

اصرائلہ صغریٰ

۱۶،۹،۲۰

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۸۴۸۰

عائمه ۱۲۹

خطه در دسترس

روضه الاسرار

۱۸۴۸

۲۰۹۶۴۵



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۸۴۸

- ۱
- ۱
- ۸
- ۸
- ۳
- ۵
- ۶
- ۸
- ۷
- ۶
- ۱۰
- ۱۱
- ۸۱
- ۸۱
- ۳۱
- ۵۱
- ۵۱
- ۸۱
- ۷۱

کتابخانه ۸۲۹

خطی
مجلس شورای اسلامی

روضه آلاء سرار

۱۸۴۸۰

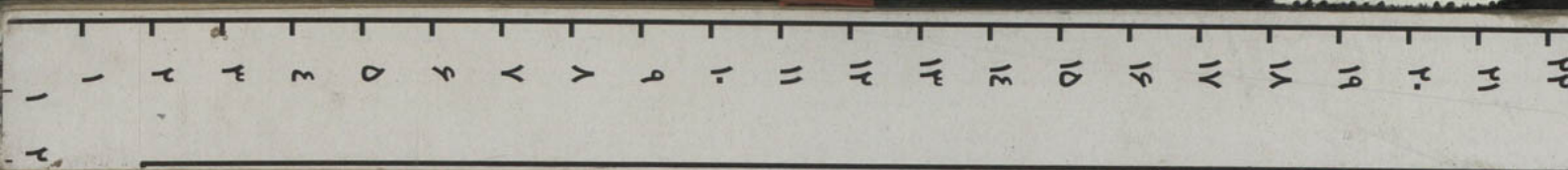
۲۰۹۶۴۵



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۸۴۸۰



قصه لایزال عشق السفا

کاش که بودم بر اید

بجز سحر حق لم نزل

شماره محو من فخر

دوست را بدرد کن بر کز فخر

فقت حق بر کز بد کز

که بر هر حلقوم سحر را

در یکی دل نیت نجاتی آورد

زین دو یک است چت حاجت

یا بر در راه مانای بر

یا فرود آمد تا خفت را در سر

لغت ستم زنده فرمال

صدید او با دایره تو قتل

این بگفت زنده خود را بر

از برای تو کون پا دوست

چون نه راضی شد خلیل عشق

که با را کوی طهر حق بدو

کش نماید زج سحر سهل

چون بر عهد حال شاه و لاله

هست بجز عشق خاص مرا

خوش بخون خویش خواص مرا

آن برادر دادش در راه

وان برادران بران بقران

وان برادرده ده کان مقبوس

و سجا کز سپیده باغ و نرس

Handwritten text in a rectangular box on the right page.

چونکه ابراهیم از ابرکت
 هفت حق بر کعبه است
 چونکه سستی بر خدیو کربله
 کز بهر آنکه گریه
 مریزا ما دوش کز بهر حسین
 که تیره تو به قربانی است
 کز بهر تو بهتر از سپیده صبح
 بلکه کز بهر حسین سلطان
 و چو شمشیر آن چینی که گویان بهر
 سوی کز بهر کوشش او ابراهیم
 حقیقتا حوالت در آغاز کون
 که در سپیدان نور ابراهیم است
 راست از آن نور نور عالمه
 شد نور یازده فرزند او
 همچنان از نور پاک است
 برشته لبش به پیری کز است
 کز نور ذوق اسمعیل به
 کدم از فرزند تو دور این به
 گشت اندر راه نایب عظیم
 برتر است از ذوق هر دو نور عین
 شوی به فرزند خود را شدت
 این به فریبانی خود را صحیح
 سوی بهت از هم طاعت به
 و اندک کز کشته بریان بهر است
 تا کتم بر شهادت بر تو عاشق
 که حله بینی آفریند کون کون
 فریاد یک مرفقی زان نور است
 نور فرزند آن ز نوروی هم
 رسته نور ایامی نیک خوا
 راست نور اولیای و اصفی

مورزان

نعمت آن از نور این کون
 خزان از آن پس حمله را در کعبه
 سوی حق آن چاره فرجی
 باز دید گفت پذیرفته کل
 باز برگشتند پیشی در جواب
 از همه ذرات می علم برال
 خالق این نفی تخم زهتاب
 تا سرافروزان در سرستان من
 مطهر فعل من آثار من
 در می جسته پیشی بخیره
 بین که امین مان به برای به
 از برای از نور آن دادار فرود
 بر به نمود در روز به
 گفت با دوش چنین که ترک
 هر که کعبه احتمال این بهار

کرد سپید حق به ذرات کون
 که نیم با شمارا من آ که
 حمد که فرستد پیشی در بی
 که محمد است در رسل
 چو ده نور همین مستطاب
 برگزید آن چاره نور ازل
 کرد با آن چاره کو هر خطاب
 هم بخشین بسوه رفتن من
 سرخشان با ده دیدار من
 در بده هم پیش باشد سره
 میشود ای نامداران و له
 مرده بار ابدان خود کرد
 صورت احوال دشت کربله
 است شایع بود نور نور نزدیک
 گشت شایع خلق همچنان که نور ا

در کعبه

هر که پذیرفت این بلد و این الم
 صفت از عظمت شرفش روز
 منت عظمت را تقاضا بکنه
 هر که شد حکم شهرت را مطع
 همچک زان به عاقبت کمال
 از خواص بارگاه و ادوی
 در آنجا بربط طرب از درخیزین
 گفت که چه صادقی مادی آله
 کرد سپهر صغیر از امر کن
 هم محمد هم عیسی هم خاطر
 اعتراف شه دشمن کار را
 نامر است در نشاید بدین که
 تا که بناید بدو در کربله
 قاف عشق مکن اگر نش
 هست یک سینه در این کوه قاف
 در شفقت ما زین صاحب علم
 مصیبت از طغمت آید
 تا فی بایستشان غزوات
 روز محشر خلق را باشد شفیع
 می نیاورد آن جبار احتمال
 کس نیاید آن بلاز سوری
 که فریدارش منم بار اس عین
 لکت می ماید بر آن دعوی گواه
 که گوهر بر نولیس و مهر کن
 مهر باید که کند او را همه
 مهر کردند آن گواهر نامر را
 درشت اندر مخزن غنیش لطف
 در مصاف امتحان در بتله
 لایق این کوه خبر سیمین نیست
 وان جیس است و در کوه جبهه
 کجوز

کیفیت روز عاشورا و شهادت جناب سید شهید اعظم
 بشوید اید و تنگ ازین جمله
 عاشقانه محرم با مداد
 همچنین سوی مدیک میگیره
 اولیای قرب و ابرار سره
 که بدشت کربله حاضر شوید
 عشقبران مرانا نظر شوید
 عاشقانی گفته ترک هر کون
 نزدسته تر بری بدرفته خون
 عول آن خواهد که جا خواهد
 نه کسبیکه عاشق با با ختن
 عاشقانه رفته اندر مسله
 حکم لا تقوا بآب ناده
 مرغ آب را بود آن صامت
 مرغ آتش را حیات و حیات
 از سمن در رود و آفر
 این ترسان از بدعت قرا
 خانه عشقی که جبر زاده اند
 هم سمندر رسم سمندر زاده اند
 در زمین نافه با حق خنک
 و اندم تسلیمشان خوشتر نشد
 کشته گشتن را به دیدار حق
 آن یک کیز بان دید سبق

کلمه ای که در کتب معتبره است
 حکم لا تقوا بآب ناده

در کتب معتبره
 بر فیه

تشنه لب داده رو او را
 و ان امیر عاشقان بازو لفظ
 معشوق قرار بر طریق
 گفته ترک خویشی و ندر
 از برای کشته گشتن سو لبوی
 قاتل نمود راهی جوید چسبید
 قاتله تازان بها که دیر شد
 قاتله در دست شمشیر آمدی
 قاتله من عاشق جان دادم
 قاتله خنجر بکس صلحم ببر
 قاتله لیک از صف مبرم
 خنجر من مصطفی بوسیده است
 کس بر د صلی که خور آب بقا

خون ن سیراب کرده خاک را
 یک تنه زنده میان سر ترا
 نه با هزاران عشیق این عشیق
 هم برادر داده هم فرزند را
 حوئی همی نازدهم کشته سو لبوی
 تا وفا سازد هر آنچه کرده عهد
 وقت زخم خنجر شمشیر شد
 تا کجا بودی که بس دیر آمدی
 کشته گشتن بود قصر از زانم
 که من از زخم ضایعم از دست پر
 که بنیر خنجر تو خنجرم
 از لبش آب بقا نوشیده است
 خاصه کان آب از لبان مصطفی

خنجر آگندی مکن در کار خویش
 خنجر هر در دست در جوف ک
 دست آن کت حشمت فرودم
 گفت خنجر طرفه کارم شد بید
 تانه بنداری که کشته کشته بود
 بجای صفت ارض نه سما
 لایه کردند و فرید حویش
 مرتضی آن باب در اول کرامت
 تشنه کاشه تشنه کام توایم
 در جواب بجرمات فرید
 العطش گویم نه بر آب لعل
 جز نای بجرمات خوشگوار
 تشنه من نکرد مصطفی

تا رود یاری بسوی یار خویش
 از به این کار از کارت مای
 ناستدی کار چنین راستعد
 چون بترم حلق آن کم پرورید
 کشته شمشیر بود و کشته بود
 آمدند اندر بر آن از الوفا
 که امیر تشنگان از ما بنویس
 کرد ما را امر بر ما تو
 نوش کن از ما که از ما توایم
 گفت عاشقی تشنه به خاطر شهید
 فرغ عطش مندم بوجه ذوق لعل
 که بنوشم بجرمات سیر هر روز
 جویدید از خداوند وفی

تشنه لب داده رو او را
 و ان امیر عاشقان بازو لفظ
 معشوق قرار بر طریق
 گفته ترک خویشی و ندر
 از برای کشته گشتن سو لبوی
 قاتل نمود راهی جوید چسبید
 قاتله تازان بها که دیر شد
 قاتله در دست شمشیر آمدی
 قاتله من عاشق جان دادم
 قاتله خنجر بکس صلحم ببر
 قاتله لیک از صف مبرم
 خنجر من مصطفی بوسیده است
 کس بر د صلی که خور آب بقا

ای بکار از نومی من آن شوید
 و از دید اینک سوسنگی همتا
 آنکه سوزد بجز با بنیم آه
 آب چه کاش لبوز در راه عشق
 بجز رفتن سوی جلیقه
 دید آنجا خیمه افراشته
 خیمه رضوان طنبل یافته
 شهر بانو کیون کرده برائی
 اندر آنجا یک زن مردونه
 کودکان ماه روی مادی
 گفتش که فرشته نغم
 آمد لرز زده که در سطح
 هر چه در آن که فرشته با هم
 لرز آنجا آمدید آنجا روید
 در نه خود هم حجت بایک همتا
 کاش ندانستیکه او را مباحه
 خاصه آه عشقش هفت عشق
 که فرشته نغم آمد سوی شاه
 آن سفر در او دنیا شسته
 حور عین دیبای او را بافته
 ام لیلای شرمش روی خونی
 شمع محنت را شده پروانه
 برده شاه تشنگان را شکرش
 کاهده سوی تو لرزان حضرتم
 که منم نغم منم الله و فتح
 یک شمع شکر کند سید سباه
 کوه

گفت او در و جاجر از اربابین
 تو فرشته من فرشته افسرین
 کرمه مامضوع رت و اسعیم
 ای فرشته او بجز اول لولا کرام
 صانع افلاک نور ماست
 آنکه باشد صانع جرح نجوم
 نامر حجت و ملک اهل است
 شد فرشته نغم سوی آسمان
 دید اندر خون طبلای عیسای
 عضو عضو او در هم بکینه
 گفت فرمان ده مرا ای محترم
 گفت کرمه بر خیز آمدی
 با که مان حفته سید را باش
 خلق آینه گذشته آفرین
 هم فرشته هم بشر را صانیم
 تا بدان صانع افلاک را
 از شر تا تا شری افلاک است
 که شود بیگانه است ظنوم
 نیست ما را عجز و پس از آن
 که فرشته ارض آمد در زمان
 قره العین امیر ناس را
 جزو جزو او بجزو امین
 تا چه قارون زان بجز اندر کس
 رو که بس چشم تاری آمدی

عهد قارون ماقورا بودیم یار / کس بجنگ اندر کشیدی هوشدار
 شد فرشته ارض لید با ز پس / که فرشته ابر آمد زان ز پس
 دید قاسم را بخون خویشی غرق / کوفته کز کران خودش لفرق
 ندید در بخت بر او عروس / از خواش کشته جفت سدا و کما
 گفتش ما بر جفاش خند صبر / باین بده فرمان که فرمایم با بر
 تا یک لغوه در اینجاسم کند / زهرش بر در دودل خون کند
 یا چه باران سنگدل بار بوق / جمله را سازد برین سنگ غرق
 گفت رو سپید بار روی تو / نیت مرا حاجت نیروی تو
 نیت مرا حاجت نیت سناه / که تو را حاجت بود از ما بخواه
 کیستم غیر قدرت الله در کون / قدرت تبه که بود محتاج عون
 اختیار ابر ما درست است / میدوانم که بچینش که بر است
 سوی ما دارند کوشی انقیاد / که کجی باریم باران در بلاد
 خویش را که چهره سازم که بزک / هستم اندر عاشقی صاحب فنون
 عاشقان

عاشقانند که ای زبون که چهره اند / عقل مشین اندر این خیره اند
 باز کشند آن ملایک یک یک / که فرشته باد آمد تیز تک
 دید اگر بار بار که صک صک / بپس خمیه غوغه خون در روی خک
 کشته چون خون مارش / کیوان کرده بریش خورش
 گفت بر کو تا بگویم با دورا / که کند نو دستان عادرا
 بر مثال عادیان تا این کرده / اندر اندازد بدر یا با و کوه
 گفت من بستم فرسوده ریح / تو که تاز تو ام باشد نجاح
 گرم سازم سرد سازم بار را / هم دوا هم درد سازم بار را
 رفت دستوری رشته نیافته / که فرشته آتش آمد تافته
 دید اصغرا در دیده تیر حلق / شارا از خویش رنگی کشته دلقی
 ضک را چون ممد کرده جای خفت / داف سلطان دین بگر گفت
 که در آن الله دستوری بده / تا بسوزند بنار موصده

گفت من بر شماست آدم ^{نسیب} نه که در بهر اعادت آدم
 آدم تا خویش را قربا کنم در نه با یک آهت ^{برای} کنم
 بازگشت افرشته آن چنین از بر شاه فرشته آفرین
 شاه بر این زعفر آمد با کرد که محمد سیرت و حیدر شکره
 سوی تو بخیل بر این آدم دیده کرمان سینه بر با آدم
 سوی تو آوردم از پر با سپه ای پری و آوی را تو سپاه
 حکم کی نایب الفلق تا فرود شویم دشت از این دورق
 حکم کی ای حیدر و روز احد تا بده بایم بر این قوم که
 حکم کی ای احمد مولع عشق تا نه کوفه باز مانع نه دمشق
 گفت نه نه از مدت است که در آویزند پستانیا بکوه
 من پری را که کارم بر شبر زعفر از این وقت در گذر
 زعفر من شیر بر اینستم عاف از این است رو بنیستم
 ایا

کرد آمدن شفاعت نیستی پیش من کس را شجاعت نیستی
 من بعدا کرده ام خور زبول از به آتایه رحبول
 رنج کردی های را از قول است که مرا حجت به نیروی توست
 شاه پریال با کوفه ^{بازگشت} جیریل از سرده آمد روی دست
 دیدن ما ایستاده شاه را بگه کرده نیزه جانگاه را
 چه کرانه برد در پیش بسود گفت که سلطان با اهل
 سوی تو از غیب لوح آوردم از پشت قفس روح آوردم
 اینک آن لوح که سپردی در قرانه حق و بردی از وقت
 اینک آن لوح که در روز اول به نوشتی به حق عزت و جل
 که شوی قسر پانسیخ بله با تبار خویشتن در کر بله
 حق در وقت میفرستد معنی که خداوند ملک سلطان است
 ای تو خلیل بر عشق من حافظ عهد کن و بیساق من

لوح را و پس فرستادم بکبر
بین مرغان سوی قربانگه قدم
سرمه تا خون بگریه مصطفی
تا حسن بگریه خورشید روی را
جبرئیلت بهر باری آمده است
همه او از ملک فرج فرج
شهر اندر شهر هم بافته
ماه تا ماهی چشم اندر چشم
جبرئیلت هست سر زین خود
بس بود بس این بلد کاکتیر
ش هزاره تا هم جنتس یک
اصوات شد خون اندر قط

ترک جا بازی کن از ما در بریز
رتبت نه انکه کرد و هیچ کم
کسوت ماتم بپوشد مرتضی
فاطمه کتس بر لیس روی را
با جنود کردی ای آمده است
سوی مرکز بر فرودشته ز اوج
سوی تو از لاله مکان شتابت
شرق و مغرب علم اندر علم
تا بشوید دشت از این قوم خود
دان علی اکبرت در خون طیب
هر که را کردند تنش جا کجا ک
که مباد او جیب به او نشا ط

لی نورا

بس تو را این از عایش وین بد است
لوح را لبک سر داده کیر
شاید لود را از جبرئیل
جبرئیل من نیم جهان شکن
من همی خواهم که به سزایین
جبرئیل کاش صد جا دادی
جبرئیل آمد نامه باز دار
جبرئیل عاشقم من بر بلا
جبرئیل هر چه آید بر سرم
تو همی بنی کرب اندر کرب
تو همی بنی سنا اندر سنا
تو همی بنی سپ اندر سپاه

سرمه فیض شهادت هم بر است
خویش را بر سر بدت افتاده کیر
گفت من جعفر را همی خواهم قتل
و انکرم از سر عهد کهن
که جان غلظم خون کاهمی
تا شورش را بکف بگذاری
همچو در محزون غنچه کدرا
بزم در بزم است بر من کربلا
هیچ آوغ از میان بر نادم
من همی بنم طسرب اندر طب
من همی بنم جنان اندر جنان
من نمی بنم کسی عزیزا که

هرگز است یا عهد آنکه گفت / در مفاک نیستی صا نجفت
 کافرا ز اکت پروان اکت / کوی گشته از خیب آمد این خطاب
 که بدین نیر و کنی که تا ختن / سر بر راه ما که خواهد با ختن
 که بر این نیر و کنی اینک جدال / عکس غاند غیر وجه فر الجدل
 بر این قریب غنیمت کزین تازی تو جوش غنیمت / پس که خواهد شد بر راه ما شنید
 کزین کوشی تو اینک شمع / مجرمان را پس که خواهد شد شمع
 شاه چون بشیند از حق این سپهر / کرد تیغ حیدری را در نیام
 خویش را کرد بر عهد از بون / بر این سپهر انا الیه رجعون
 تیر بسیارید بر دی چون تیرک / در ششده باز داده تن بیک
 دل نهاده مرگ را بکنار / تا دور آمد از فرزند تا سر
 سوره شرم ز زلفم باز ز میان / کزین نیر و کنی اینک جدال
 سوره خون افشاده در دست برد / قائل آمد کرد باشد آنچه کرد
 فاطمه آمد ز عیبتن فرود / از کف قائل سر سر را بود
 سر بر بنده از پسر میدوید / سر بدید و سر بنده تا بدید

هر چه قاتل راندی از دنبال / سر از زوده کام راندی شتر
 مصطفی آمد در آن قریب که / گفت با جگر که سر را باز ده
 کانه ما داریم در راه خدا / که ستان باز پس نبود روا
 شرح کم ده این حکایت را / تا نیندازی بنه کرم خودش
 کردادی آن قضای ما را / دست که بودی بدو دیا را
 انشی که روزاد عا شور بود / قاف قاف چه بر شور بود
 شاه با پایش اندر آشطار / که شود صبح شهادت آشطار
 کرده بخوارت ساز بر کرد / میکشیدند آشطار کرد را
 بر فرزند سده قرب آنکه / جایی هر یک را بدو بنمود شاه
 شوق سردادن زبوده خواب / انشطار صبح سرد تابش
 اندر ان شب پیکر کرده کافران / کرد حق چهره یک خواب کمال
 مرگ نبود است کفنی را / کرد صحت از بدن ارواحش

آمدند ارواح خلیل خفستان
 که وقتی قطب کُل کاینات
 روح نیکان و بدان درخیزد
 این بفرمان سوسای جسم خویش
 چون نباشد سوی آن مان بگشت
 مرده بنی جمل را فردا بدشت
 مرده بنی جمل را وقت صبح
 دارهی از این بگدای ترک
 کف نماند سوی ابدان مان چنان
 زانکه آن سلطان دین و مرداد
 چونکه از جنت و فردا دریا
 زانکه فردا است از دستیر
 لایه بگذرید دم ضایع شوید
 سوی سلطان بده پذیرد کایان
 جسم را و روح را از تو حیات
 نیست کسی را قدرت استخیرات
 و انزوم ای خدیو عشق کیش
 مرده بنی جمل را فردا بدشت
 رستگاری یابی و امن فلاح
 همچنین صیاب تو خورد بزرگ
 کرد باید تا کند فردا طریح
 شرح را احکام بر خط هر نهاد
 مالک ناجی شوند از هم بدید
 نیک و بد هر که رسم باید تمیز
 هر یک در جسم خود راجع شوید
 لایح

سوره الفاتحه در اول هر روز بخواند

سوی جسم خویش گشتند باز
 یادوران کهدین را با بداد
 بر نشیند ای سوار با آنکه
 بر نشیند ای کرده عاشقان
 بر نشیند ای ساه و اول جلال
 بر نشیند و مبدل آن خشنه
 شایه ایان شده غرق بنیاز
 مانتی از غم ایام آورده از الهان
 جان بر فشانند جانان را
 که دمید از کوه صبح صادقان
 خوشی همی تا زید تا صدر جلال
 جان بنوبت در راه خشنه

شهادت حضرت عباس

آمدان حبس بر صادقان
 از قف عشق و عشق بر با شده
 تق خورشید و تق عشق
 چشم از جان و جهان بر حشمت
 هر که را باشد حسنی سزا عشق
 هر که طاق برده از آن ماه
 از نبرد عاشقی آمو حشمت
 لایوم بدهد بکلی داد عشق
 مصطفی نظار بر آن سب او

میکنم در خون شنا بدست من بر صدف هر شنا در در زمین
 میکنم با جوت پیبرده شنا دوستنا خود گیت چون من او شنا
 که کند هر کز شنا بدست کس این شنا خواص شهیدت دلس
 چون پیفته اند اورا هر وقت تیغ رها کند بردندان گرفت
 دشمنان دیدند چون جگر را که گرفته در کرا ملکس را
 آفرین خوانند بر وی خایه را که کند بدست دپه بازو بنزد
 شیرین بر جوت بس گشت خواجه چون شمشیر بردندان گرفت
 زان پس بردند از هر کس تا جدا کردند پایش از رکیب
 سرگون افتاد از بادی نین من نیارم گفت دیگر می از این
 دید چون عباس اسطغانی کازین است او در میدان عشق
 گفت اکنون شده سگه زمین که برادر شد بدون از دست من
 بافت اندم از هر لقطه زندگان بعد از این باشد صداع
 در هر کس که در این راه بود که در هر کس که در این راه بود

مفضل جان بر بد کرد مفضل اگر سارم چه
 کس نیست نهان است روی سفر یعنی علی البراء
 کلین لورسته باج حسین مصطفی در مرضی را لورعین
 صبح از رابعت مهر موم کرده چو سینه شیطانی صبح
 صبح من گل علسان ملاح صبح من گل قنبل صبح
 حرف بجزه برش هم در دل به رنانه چهارده اورا جمال
 بلکه پیش از جهای سالها لوده اندر مسند اقتدا اما
 مشایخین هر چه گوی او در است چون زوی مخم روی او
 هر که دید از همبر جوتی امدل کرد در نظر بر آن لقا
 هر که مشتاق بنی امیر بود دیده بر دیدار با کس میکند
 عشق را شبیه حسین به ششم صدق دعوی الولد کسرا هم
 در جوت حیدر کز تر بدر که بعضی ماه نو باشد جو بدر
 عین بدر آمد هلال نیفالی پس تو زبانی بدر خوان خواهی بدیل
 در هر کس که در این راه بود که در هر کس که در این راه بود

مفضل جان بر بد کرد مفضل اگر سارم چه
 کس نیست نهان است روی سفر یعنی علی البراء
 کلین لورسته باج حسین مصطفی در مرضی را لورعین
 صبح از رابعت مهر موم کرده چو سینه شیطانی صبح
 صبح من گل علسان ملاح صبح من گل قنبل صبح
 حرف بجزه برش هم در دل به رنانه چهارده اورا جمال
 بلکه پیش از جهای سالها لوده اندر مسند اقتدا اما
 مشایخین هر چه گوی او در است چون زوی مخم روی او
 هر که دید از همبر جوتی امدل کرد در نظر بر آن لقا
 هر که مشتاق بنی امیر بود دیده بر دیدار با کس میکند
 عشق را شبیه حسین به ششم صدق دعوی الولد کسرا هم
 در جوت حیدر کز تر بدر که بعضی ماه نو باشد جو بدر
 عین بدر آمد هلال نیفالی پس تو زبانی بدر خوان خواهی بدیل
 در هر کس که در این راه بود که در هر کس که در این راه بود

مقطعه از زردی که در دست است

این کفایت خوشی را از زردی
 بر کشید و کرد آنک مصاف
 گفت سالار بیدان کی سوار
 حاجتین حجت و تلوین است
 تا شبان سوی یادش کند
 در میان تیر باران بگذرد
 ده چه میگویم که خاکم بر گلو
 وان فراوان خشم بر اندام بگذرد
 لاجرم بگردد عین با را
 بچنین حالت میا دشمنان
 بگریز از برین انداختند
 است حجت تا نبه نمود حق
 بی از یاقوت بر زاریست
 تبه اندام

دولت در دست و کرسه جلیل
 جام دیگر بر لب سلسیل
 داد با فزونی فرخنده که
 کشته حق را بر زند که
 خورد شهزاده یک از آن جام
 حوزت جام را آن کشته کام
 گفت آن چه میستم بکفت
 کمان هم ایست برسد دل بر تفت
 کرد شهزاده پیش پادشاه
 که ز دست سیر خوردم کرب
 داد حاجتی نسکیم برت
 جام دیگر بر تو در دست
 بر در آتا پیش منیه کاه
 دحض سیر خدا دل بر خون
 سر برهنه آمد از خیمه بدون
 بانوان از خیمه بدون چسند
 رسته خیز در جبهان انداختند
 دحض سیر خدا میکنند موی
 حوا را زنی میخواستند روی
 ام لیل خون دل بر میفتند
 شهر بانو شک بر گریفتند
 شاه چون ابر بران میگرفت
 که جهان پتو بنامده بی نیست
 بر گزینی بی از تو شک به
 قاندت را جگر که حک به

این کفایت خوشی را از زردی
 بر کشید و کرد آنک مصاف
 گفت سالار بیدان کی سوار
 حاجتین حجت و تلوین است
 تا شبان سوی یادش کند
 در میان تیر باران بگذرد
 ده چه میگویم که خاکم بر گلو
 وان فراوان خشم بر اندام بگذرد
 لاجرم بگردد عین با را
 بچنین حالت میا دشمنان
 بگریز از برین انداختند
 است حجت تا نبه نمود حق
 بی از یاقوت بر زاریست
 تبه اندام

کردند زاده بروی نه نگاهه باب بر خنده شد سوی آنکه
 کیفیت سهرات حضرت علی هجر
 کور بود که باری فیتل سروراز خورده از کجا هوای عشق از
 از زخم شایان غشقی باز ما ز سیده طفل خورده مستعدان عاشقان سالورده
 بین ملوک طفل بوده بفرستاد طاهران اصفیاط لب کبر
 گریه او نه از برای شیر بود آریه اور آشتیاق بر بود
 چون سواران تاج در صفیله بر کین دست ضریو کر بلا
 چونکه از انصار دیگر گمانند شاه را جویند که آموغانند
 از حب و از دست چون آید کرد یک آواز که هر کس شنید
 باشد آید بستی از اهل قبل که شود یاری ده آن رسول
 جان خود سازد بر راه ضرا که بگویی اصفرا که این ندا
 از کنز لهر بانو جویشی در فکنه اندر زنی یعنی که من
 چون بی رای که غنچه بی کل غنط غنطن سوی میدان کرد یک
 شاه آناه

شاه آمدش هزاره بر کوفت راه آن میدان بر لشکر کوفت
 گفت یارب غیر این یک لیر خوار که نذارم تا تو را آرام نشار که که از نزار
 کرد آنرا این بل بدون درنگ سوی نایابان میدان روی یک صح کفر حمله آفرید
 گفت آفرای کرده ناسند این همه جز و نطق اول تا بکنند
 خوار کفتم من که پیششما فصل من حجت و چون من میاید
 هم کند کارم من درم کشتنی زنده در خون تو آشتی عین جرم
 خود چو بشد جرم طفل شیر خوار از نزار که بر نزار
 طفل ببارگانه و از خطا فراده طفل که نزار و صفتی طفل را احرم جرم
 شهر بانو ای دروغ وی کرب خشک است و کرد و خراب
 این فرات را که از وی ایفا میخورد و کس و کس
 اقلند ما که نزد و چون سبک متجدد ز دروغ و القوس
 جرم افریدین لب نشسته طفل که بدو کرمید اهل علو و عقل
 زان کرد و پشت بد بناد شد بدین راه چکس با سینه نداد
 شاه بر سر آرا ده آب خواه شاهزاده تشنه در آغوش شاه
 خونی بر زنده ارفه غنچه

دشت سوی لشکر آری یزید سر زش کردش خزاوان مرید
 کفت خواهی از کم کردن حسین کفت زرم او است برین خرقه یی
 کفت و یکمست فرزند رسول کفت منم دارم این معنی قبول
 کفت آیا میت ماش فاطمه کفت فضل است سدا بر سر
 کفت آیا میت میر بهمن کفت آری صد جنی است و فرزند
 کفت پس چون میگویی او را شهید کفت همه دیده فرمان برید
 کفت با داشت چه خواهد داد کفت هر که بخواند علقه کوی
 کفت تا ز نام زور کفت بکزین ملک صاوت قدیم کفت این موجود باشد تعظیم
 کفت سرت به از روی رسول کفت کنی قصه دل آرام بنویس
 این بکفت و کرد در کفایت عقل وی در جنگ با نفس درشت
 وحشی بکفت سر تا پای می بکشتن لرزان چه اندر جنگ نه
 پای تا سر از لرزان کفت کفت این چنین حالت نمی شاید یافت
 آن یکی کفتش که در نارود ما کشته پس بهلوان و مرد ما
 حفته

کشته شد از کوه
 کشته شد از کوه
 کشته شد از کوه

حفته با سیر ما در پیشما رفته در معدن اندیشه
 هیچ نندیشیدی سلیمان زاد صحت این لرزش که بر جانش است
 کفت از کجی چون نرزد سپهرم که میان صفت و صفت درم
 تا جنت باشد تقاضای است راه هرگز پیش گیرم یا پشت
 عقل بچویدره در انقرا نفس بچویدره در ابوالر نفس موی کوه سر
 می ندانم که کد این نظر تم این نوزم یا از ان خطم
 می ندانم که کلم یا نا جیم ایستاده چنین و یا معراجیم
 این میبکفت و فراد او نیست اندک اندک خوش گشته بر وی
 بر بقای است متق و عویس می شنید از معراج یعنی قمیس
 عقل او با نفس در بکار بود صید او را عشق نشد در کار بود
 نفس کفت خنک کین را گرم کن عقل کفتش از بنی از کم کن
 نفس کفتست است اینجا ملک مال عقل کفتش هر که را باشد زود

نفس موی کوه سر

نفس گفتن کز دنیا کزین عقل گفتن گفت عقبی کزین
 عاقبت بر نفس عقل است پشت ترک گفت سوگیر دست
 رفت تازان سوی سلفا بشهر از پیش نهان بر کشاد
 گفت ای توفیق العین رسول توبه کردم توبه ام را کی قبول
 توبه ام بپذیر سلفا غلب که مرادله توبه شدت در توبه
 دیو بودم آدم سوی تو گفت جبرئیل گشتم آن دیوی پیش
 از من بر سر زشت را شفت جمعی میکند اهری را جبرئیل میکند
 آن شی عشق توام در دل خود هر چه در وی فرو توی تو خوش
 زنده شد و زنده در پند از دل تزد
 خاشاک داند کرد دل را صفا خاصه عشق قره العین علی
 کمان تفرغ دید و شورهای دیوانه کمان تفرغ دید و شورهای دیوانه
 کرمه بر تو گرفت پیش راه کرمه بر تو گرفت پیش راه
 در راه تو از همه اهل کس در راه تو از همه اهل کس
 از همه کس پیش از تو از همه کس پیش از تو از همه کس پیش از تو

سخن او در هر روز از راه کرد صد و در روز از راه کرد بود
 سخن او در هر روز از راه کرد صد و در روز از راه کرد بود
 رخصتم ده ای سر کزین وجود تا کنم از کس این قوم عشود
 رخصتم ده ای سر کزین وجود تا کنم از کس این قوم عشود
 رخصتم ده تا بنام پیش صف ای نبی اراهم خلیفه ام خلف
 رخصتم ده تا بنام پیش صف ای نبی اراهم خلیفه ام خلف
 از همه یاران رسانم بر پد از همه یاران رسانم بر پد
 کرد بر خیل می افت تا سخن کرد بر خیل می افت تا سخن
 کشته پیش آن خیل کشته کلام خورشید بر سر پر خشت کلام خورشید بر سر پر خشت
 کشته پیش آن خیل کشته کلام خورشید بر سر پر خشت کلام خورشید بر سر پر خشت
 خورد از جام ولای شامی سرخوش در دست از سبهای می
 خورد از جام ولای شامی سرخوش در دست از سبهای می
 کشته از جام ولای شامی از جهان و جا بگلی شسته
 کشته از جام ولای شامی از جهان و جا بگلی شسته
 بانگ ز در بر کفار و گفت بانو باد العنت داد از حقیقت
 بانگ ز در بر کفار و گفت بانو باد العنت داد از حقیقت
 هر زمانت صفت حق بر برید که کندی بر وی حق بر برید
 هر زمانت صفت حق بر برید که کندی بر وی حق بر برید
 شکر که ششم از بند جهل دار ماند شکل من سهل لغت امرو
 شکر که ششم از بند جهل دار ماند شکل من سهل لغت امرو
 می که دیدم آن سیدان کس که کنم در صحبت دیوانه
 می که دیدم آن سیدان کس که کنم در صحبت دیوانه

حرف
 از کس در راه
 از کس در راه
 از کس در راه

منکه دیدم بود خوش بنیاد را که گزینم صحبت شد آرد را
 منکه دیدم آفتاب فاش را که بنیرم رهمنون خفاش را
 منکه دیدم خلیل زاد را نکریم مزد کج بنیاد را
 منکه دیدم سعد مفضل را که پسندم پیش او دجال را
 منکر لته که نضید مستطاب بر کوفت از پیش من حجاب
 عالمی دیدم برون از هر کون روح در میان رنگ نیک و لون
 عالمی دیدم برون از پیش حور و جوهر حیات اندر حیات
 عالمی دیدم برون از نه طبق بر نهی خصل برستن حق
 عالمی دیدم برون از جسم و جان کلتن کلتن در کلتن
 عالمی دیدم برون از عقل و روح فیض در فیض فتوح اندر فتوح
 عالمی دیدم برون از غایبین هوش که مران کجا حسین
 این کعبه و بارگاه را چه چنان که در چشم وی ایستد مانند
 می پسند

می شنید از گلشن جان بوی گشت لاجرم چون گل کفنجی بیست
 کشته متنه خویار بد اندر آن باندر الله استرا
 به محبت تیغ بر آن آغوش مشرک ترا بر نهی انداختی
 تیغش از خون مخالف را بچو تا سخن کردند از هر سو بدو
 تا سخن کردند از هر سو بوی خفت او را که فرک کردند
 کرد با صفا بیاد که روزگار هم بیاد زو حضرت هم بود
 به چکش را از زنده ای که صلواتی شه فرستادش که شربت خاص
 بر نشست و کرد آهنگ بند داد مردی داد آن از آمد
 خواست که دید بار دیگر بوی ناد کعبه به بند روی شاه
 که مدش از غیب ای او آگوش باز کرده و کس در را بگوش
 لامکان تا چند باشی در مکان سوی در الملک بگوش
 اسما چند باشی بر زمین در بهشتن با بخرام ہیں
 حق بهشت از بهر تو آراسته حور چند خبرین بر راسته

در این کتاب
 از هر سو
 در این کتاب
 از هر سو

که بوقت شکر وقت سخن اندر این تقوید نظاره نما
 در هر آفریزی که مکن مستند بندگان او را وقت کار بند
 کف ادوی صعبتر از درفش نامه بکشیم به بنیم حال صفت
 دید نوشته امردی حسن که غلامم هم دای فرزند من
 چون به پنی در زمین کربلا هم خون در میا ابتدا
 من مان ز نثار ز نثار ای پر جمد کن در پای ادوی باز سر
 کربلازی سر بیایین مردوار نیستی معذور پیش کرد کار
 نامه را بر خوانند چون کل شکست شد با کت در روی شوق کف
 شکرته که کشتم به نصیب از شدن جان بر اقدام صعب
 شکرته که بر آمد کام من از فی است بر شد جام من
 شکرته که شهید خوش بیم در شمار جانفشانم دم
 بر در دوش آن نشوید که مکن منع بد ما مور را
 آنکه اما مر معذور آمده ام خاصه امری از کسیر دین شده است
 شاه منور

در هر آفریزی که مکن مستند
 کف ادوی صعبتر از درفش
 دید نوشته امردی حسن
 چون به پنی در زمین کربلا
 من مان ز نثار ز نثار ای پر
 کربلازی سر بیایین مردوار
 نامه را بر خوانند چون کل شکست
 شکرته که کشتم به نصیب
 شکرته که بر آمد کام من
 شکرته که شهید خوش بیم
 بر در دوش آن نشوید که مکن منع بد ما مور را
 آنکه اما مر معذور آمده ام خاصه امری از کسیر دین شده است

که بوقت شکر وقت سخن اندر این تقوید نظاره نما
 در هر آفریزی که مکن مستند بندگان او را وقت کار بند
 کف ادوی صعبتر از درفش نامه بکشیم به بنیم حال صفت
 دید نوشته امردی حسن که غلامم هم دای فرزند من
 چون به پنی در زمین کربلا هم خون در میا ابتدا
 من مان ز نثار ز نثار ای پر جمد کن در پای ادوی باز سر
 کربلازی سر بیایین مردوار نیستی معذور پیش کرد کار
 نامه را بر خوانند چون کل شکست شد با کت در روی شوق کف
 شکرته که کشتم به نصیب از شدن جان بر اقدام صعب
 شکرته که بر آمد کام من از فی است بر شد جام من
 شکرته که شهید خوش بیم در شمار جانفشانم دم
 بر در دوش آن نشوید که مکن منع بد ما مور را
 آنکه اما مر معذور آمده ام خاصه امری از کسیر دین شده است
 شاه منور

در هر آفریزی که مکن مستند
 کف ادوی صعبتر از درفش
 دید نوشته امردی حسن
 چون به پنی در زمین کربلا
 من مان ز نثار ز نثار ای پر
 کربلازی سر بیایین مردوار
 نامه را بر خوانند چون کل شکست
 شکرته که کشتم به نصیب
 شکرته که بر آمد کام من
 شکرته که شهید خوش بیم
 بر در دوش آن نشوید که مکن منع بد ما مور را
 آنکه اما مر معذور آمده ام خاصه امری از کسیر دین شده است

چشمه که خنجر خورده ازاد آب حیوان را سردی بجوی
 شاهزاده خوش بیاید ازاد جسم به تالش مبارک ازاد
 خوشی همی خوردی از آن آب سبک و اندرون کرم او گشتی خنجر
 بار دیگرش هر ابد در کفست شاه مردارید از اثر کمال سبقت
 کفست شود کشته راه قصه خون بهایت از احد ملک اید
 خون بهای دیگران زرتیست ویم خون بهای عاشقان ملک قدیم
 شبهدی را و این دیدار کرد بعد از آن قصد صف سبک کرد
 جابیه جان را بگفتی چاک زود خیمه برون جانیش از افلاک زد
 مرغ جانیش بترکات باز کرد در بختش جان برادر کرد
 پوست را بگذاشت سوی کشتن مانند کشت سوی کشت را اندوخت مانند
 فتنه قاسم شنیدی تا به بن زان که فرزندش زین کشته کن
 کیفیت شهادت طفلان جناب منب علیا السلام
 نام سگوش محمد و عمون مثلش و دیگر دیده چشم کون
 قدر آن

با و ما با حنا ما اندیس
 ما و کار از قهر از ادیب

قدر این جعفر طیار بود نام دشت حیدر کار بود
 غارت بر نیکه تپان در این کار مثل ناله کربان
 خواهرش مویک بر کشته هر را بر سر خدا از کشته
 خوشحال خوشی زرت خوشش یافتند از شیر زینت پرورش
 خرد شیر در حشر شیر خدا به جانها بر چنین شیری خدا
 چونکه زینت دید سگش را هر دشتنک بسته زهر سوار هر
 کار جوانان بر ابر کشته شک که عیبه اگر شدن خواهد خنجر
 کفست کرنا کودکان خوش را با شما کاست ای دلش را
 حق آن نغمه بودم شهادت که به هر دردم شمار در کنار
 حق آن شیر شهید الوده ام که شمار در دهن با لوده ام
 حق این را که منم دشت بول جانچه میگویم کمیند از من چون
 هر کفشدش بگو آماده ام خدمت را جان بکف شادام هر کفشد
 مادر را کوی در این خون چرخ که نذاریم از تو جانها سر در رخ

می معنی
 کفست کرنا
 حق آن نغمه
 حق این را که
 هر کفشدش
 مادر را کوی

مدرسه حضرت جعفر صادق علیه السلام
در حدیث و احادیث

جوهر استانیم بر جای عرض جان باقی جانفانی را عرض
کار کشد لبهای ما بشن داد حضرت شاه دشمن با ما
دو مرتبه شتر خدا کریان و زرار بر کار او نشاند ساز کار زرار
آن حضرت که کلبین باغ بر شد زان بر پس کردند آن حضرت جهاد
این همی پیشی کرد از یاد که دو چشمه بر سر راه کار او نشاند
این همی گفت بهل تا من شست سوی قریبا که روم جان کجاست
آن همی گفت بهل از تو پیش من براه شد باز من جان خویش
این همی گفت صبر منم بگو که تو را بر بند پیش از من کلو
آن همی گفت مرا هم که شکیب که بخون بوی تو را هم خنوب
این همی گفت کبرم استین تا تو ام در بهشت راستین
آن همی گفت مرا کن در منم تا که خیمه بر لب کو شتر زخم
این همی گفت صبر منم خمول که تو پیش از من روی روی کوی

در حدیث و احادیث
در حدیث و احادیث
در حدیث و احادیث
در حدیث و احادیث
در حدیث و احادیث
در حدیث و احادیث
در حدیث و احادیث
در حدیث و احادیث
در حدیث و احادیث
در حدیث و احادیث

دو بار

دو بار در با هم اندر گفتگو هم در کار با بر ایشان هم عدد
عاقبت شهزاده بهتر جنب تا حث تیغ جعفری او را چنگ
جعفر زاده حویلیش را از دلیف انجمن با بیت جعفر اصف
پانزده تن کشت از آن حضرت زان پس از زنت نبی شد کول
کرد با او از بردن نه چوب جعفر طیار حث او خطاب
که نفره سوی ضدت تا با ملک تو هر روز با پیشی بینید
من جانش سوی ضدت تا برید لوبت شهزاده کمتر رسید
کشت انهم کشته تیغ جعفر شد برادر راستان از قفار کم کر زخم
قاتلان هر دو را با در عذاب و سدم افزون با روزگاری جود
دقته اگر کنون کرم بدست تا بسوزانم دل هر کس که است
کیفیت آمدن در الحجاج و در حق خانی
سرگذشت شهر بانو کوثر کی شریقی از خفته ادو لوش کن
چون زنت دوز الحجاج نهادن تیره شد خورشید و مرمک کرده و لعلت
از آنکه در او دلگشا هر کجا آمدند از آن

بصورت
بصورت
بصورت
بصورت
بصورت
بصورت
بصورت
بصورت
بصورت
بصورت

ای در بغل و بوسه بوی
 بوستان نش خداوند دود
 کلمه السوی که در پیش خدا
 اصل ثابت و فرغ نه است
 هر که سینه او در خشنید
 آفتاب محرشش نارد کرد
 شاه آن بجای کان
 از سرای خویش آورده کان
 ای یکی بر چرخش میگردست
 وان یکش بر پای می نشاندست
 شهر با نوری خود را میخورد
 فز آنجا از دیدگان خون میخورد
 بر روی او کباب خویش را
 که قرار از دفع این تسویش را
 شهر با نوری کینه برکش من
 تا بهم هر دست از این کینه
 شهر با نوری پیش برسد
 تا بهم هر دست از دست برسد
 شهر با نوری برکت کرد
 یاد خدای از با نوان در دست کرد
 از آن پس
 بشنند راند مرکب زود زود
 آنجا کشت هدیل فرموده بود
 دشمنان او روی کشند کرد
 بدست و حشر شده بر هم کشم
 ماضی بر دهنه از بر کشم که در این

ای در بغل و بوسه بوی
 بوستان نش خداوند دود
 کلمه السوی که در پیش خدا
 اصل ثابت و فرغ نه است
 هر که سینه او در خشنید
 آفتاب محرشش نارد کرد
 شاه آن بجای کان
 از سرای خویش آورده کان
 ای یکی بر چرخش میگردست
 وان یکش بر پای می نشاندست
 شهر با نوری خود را میخورد
 فز آنجا از دیدگان خون میخورد
 بر روی او کباب خویش را
 که قرار از دفع این تسویش را
 شهر با نوری کینه برکش من
 تا بهم هر دست از این کینه
 شهر با نوری پیش برسد
 تا بهم هر دست از دست برسد
 شهر با نوری برکت کرد
 یاد خدای از با نوان در دست کرد
 از آن پس
 بشنند راند مرکب زود زود
 آنجا کشت هدیل فرموده بود
 دشمنان او روی کشند کرد
 بدست و حشر شده بر هم کشم
 ماضی بر دهنه از بر کشم که در این

در میان لکران با نوری پاک
 که بدید آمد سوری سهندک
 بر قبی بر رخ فسر و آویخته
 کرد چنگش با عیبر آویخته
 نیرنه جانها بگر فتنه بدست
 شهر با نوری از برده با حشر
 شهر با نوری هر است از آن سوار
 همه مریم از این کرد
 هر طرف کجا بخان بر نافتی
 آن سوار اورا سبک کرد
 همه را نندی راه پره کوبی
 انوار اورا گرفت از بر روی
 همه بر سینه اند آن لاجول پیش
 آن سوار نیک با میر اند پیش
 نام یزدانرا بخود بر میدید
 وین عجب کرام یزدان میرید
 شهر با نوری عرصه میدان غلب
 گفت با آن با نوری با کینه صلب
 همین دم بر خویشین نام خدا
 که نخواهم کشت می از تو جدا
 نام ایزد که رجا انگیزم
 زانکه خود نام بزرگ ایزدم
 مس صفتی حق و تو حوائی پاک
 منم از من میباید سهندک
 من خلیل بارگاه دارم
 چون گیرنی از من ای تو کجا بوم

من عیلام تو را بقیاس من کم گیر از روی چون بر من
 اگر گزینی بفرس از کوفه قاف هم خنم منی بخی به صدف
 کم گزینی سوی آن صفت طبع من ز تو کیم به یک جودان
 اگر گزینی صد هزاران سار راه بیدت از من بن بردن پناه
 هر کجا پوئام من اینجا حاضرم نوزیدانم بد جاذب هر دم
 نوزیدانم کم ز نوزیدانم بشهر بانو شکفته بایت
 گفت با خود بانوی به عفت خود چنین است این صفت
 لیکن از روی باز رخ بر گشتی شرط عصمت را نگر میداشتی
 گفت روشی تر کجوتاکستی راه من بگرفته بد جیستی
 ما کو اینجاست تا نام تو صفت و بی فشرودن پیش من کام لود
 گفت نام ای ستمین بانوی من با تو روشن تر گویند روی گامی
 این کعبه برقع از رخ بر گشت شهر بانو شهر از در بر گشت
 گفت هر دو از من جدا بوده کشته ناکشته یکسان بود

این کعبه را در راه
 از آن کعبه که در راه
 از آن کعبه که در راه

پس با برشته اهل ذنوب غیب سید الله اعلم بالنیج
 درستان فقه و آردن شیر
 بسنوبد این فقه جانگناه را فقه شیردگنیز شاه راه برسد کار
 روز عاشورا چه احوال یزید شاه را کردند ما را از شهید
 گفت فردا آن امیر باشند با کس با بیهوشی آن سید
 تا شود اندامشان یکبار که سوره اندر زیر رسم بار که
 تا بجلی میت کرد جسمشان بر زبان کس میزند آستان
 جسمشان کرد مطاف فریاد اسم شان تعویذ تر عویشان
 چون شنیدند این حکایت باور داشت چون گفتی از من شادان
 که همینچو اینند تا زیدن ستور بر تن آن عسفی الله نوز
 کوفتن خود زنده با هم کیت سینه کوحق تا ابرت میت
 ناله کردند فریاد خودش عویشان زانده تا آمد گوش
 فقه آمدش ماه بانوان گفت ای عام و سنا بانوان

این کعبه را در راه
 از آن کعبه که در راه
 از آن کعبه که در راه

این کعبه را در راه
 از آن کعبه که در راه
 از آن کعبه که در راه

دست شیر خداوند بزرگ
 است در این باوید شیر ترک
 شایه اورا حمت آید حسین
 در نیتت خواهم بکنند شر
 کلام شیر فلک را در قضا
 که بر آید ناله از کارین
 بشود کرد در خوش از الم
 که فغان از شوی فرزند سعد
 رحم کن بر ما تو ای شیر شکا
 میکندم لذت تو این بهام را
 اسبی تازند بروی ای دریغ
 میشود اینها ز با غصه را
 بگرش را ننگ سردی کند
 لغت های

فقه سوی شیر آمد با کرب
 تا دهد سپه حمت شیر رب
 شیر کا نرا دید کردن است کرد
 قصد جا آن کینز که خورت کرد
 گفت شیر امش که تو نیم
 من برید حمت شای خوش بیم
 من برید حمت شایه این دم
 حله تو که زبا انگیزم دم
 نام حمت شایه لبیند شیر
 دم فرو خا باند سر افکند زیر
 خوی شیری کشت از وی ابری
 رو از وی صوٹ مردم دری
 کرد کوش خود سوی فقه فرار
 که بگو سپه نام با نوبی حجب ز
 صیت فرمان تا قدم از کفم
 بی با جوی در آرز کفم
 که هر از آرز که زنت شیر
 میروم کر حکم او باشد دلیر
 گفت بریدند سر با هم کمان
 زاده شیر خدا را در برها
 لیکن از کشتش نکردند پس
 تا حشش خوانند جبرمش فوس
 سوده خواهد کشت فردا زیر فل
 بگرش جوان که زیر ننگ لعل

زنده شاه ماغبین از پشت این کشته شد کشت بدین کشتی
 مصطفی ز سید سجاد گفت ~~بیت شکر که بی بی با او سخن~~
 بلکه او خسته است بهمانند شاه ~~کی فرستاده لیون ما را که~~
 که در بهر مصطفی مثل ملک ~~عالمی با عیال آن کشت تا فرزند~~
 کیفیت کرد جوهر از قتلگاه شهیدان
 از پس تاریخ حکمه کو فیان ~~و حران شاه بدین با خورده را~~
 برش نیند بر پشت شتر ~~زینب از مرگان همی بارید~~
 جای آن پوشیده رویا چیز ~~مهدی پوشش همیون چیز~~
 خواجسته در درخورد غل ~~رعفر تا کشته آن روی به کل~~
 میبود در است در دل استوار ~~که بود مغلول دست کردار~~
 این عقیدت کرده نامیوشند ~~دست حق بود او در مغلولش~~
 نه که کرد دست حق مغلولش ~~وین عقیدت عقرا مقبولش~~
 سکرش مغلول بود و منضبط ~~جوهرش در لعل امکان منضبط~~

از روی این کشته ای که عالمی
 ای عالمی که کشته ای که عالمی

در الهی

دست استم را از دست ستمدار ~~که به بند خشم دست کردار~~
 صفت زنجیر خود کردنش ~~استخوان نالان زمانه کردنش~~
 خاخرشته با نومی آن انجمن ~~کرده برقع استین سپهرش~~
 نزار بر حال برادر سکریت ~~فاطمه بر حال خواهر سکریت~~
 کرد از روی سکنه می سترد ~~اتم لیلید آب مرگان میفشرد~~
 چون گذر شان سوی قربانک فدا ~~حسین بر سکران فدا~~
 سرنگون کشته از دست میون ~~گفت نیت با دو چشم بر خون~~
 ساربانان هر دو ج مار ابله ~~تا با لایم طغی خون نزل~~
 ساربانان همی فرود هل محکم ~~که غمی آید سلسله با من دم~~
 ساربانان مهد بک از همیون ~~تا کبریم بر شهیدان عوقه خون~~
 ساربانان آشته انرا با ز دار ~~تا که بر عباسی کرم زار زار~~
 ساربانان مرد می کن یک زمان ~~تا سکنه با بدر کردید سخنان~~
 ساربانان حملتی ده تا مکر ~~اتم لیلید سیر کردید بر سپهر~~
 ساربانان باش تا در در سلسله ~~ماتم قاسم خود بس کردید~~
 کرد نینب ند به دیری ازین غلط ~~سکریت و بر زین براند غلط~~

عاشقانه بر کشید از آنوقت
 یا آنکه العالمین ز آل رسول
 زان پس بردند احوال بریند
 عزت شده از پس و لعل کار پیش
 کیفیت روزیم از شهادت که موافق حدیث در کتب
 روزیم از شهادت شاه
 بانگ بر زد هر شهیدی را که خیز
 نه خطا کفتم خطا نبود و حسیبه
 زنده اسرافیل از او همیای آوا
 این شنیدستی که اسرافیل پاک
 در مدد دم اندران تا قور کل
 در کشد هستی نقل کلمات
 باد استغفار بزدان بر دم
 پرسد آنکه کرد کار به جمال
 باسخ آید گز برای کورت پس
 رد بسوی آسمان کرد و بگفت
 می بکن این مایه قربانی قبول
 سوی کوفه عزت شاه شهید
 من ندانم ز سره گفتار پیش
 ازین گفتگان بر خور شاه
 همه اسرافیل روزیم
 با اسرافیل جور کردم شهید
 او را مغر و صد اسرافیل کوش
 اندران روز شکر فرزان
 نه فلایک باز ماند نه رسل
 نه زمین ماند نه کران نه جهات
 جان اسرافیل رسم ازین رود
 از برای کیت ملک به زوال
 پیش اندر ملک انبیا کوش
 گفت اندام

گفت اندام آن لام حسنون
 قصه کوتاه ماند از مقصد بعبید
 بر جهید ای گفتگان راه من
 بر جهید ای گفتگان خوش نیت
 بر جهید ای گفتگان به کفن
 بر جهید ای گفتگان راه عشق
 بر جهید ای گفتگان غرقه خون
 چون لغز مودت شنیدند فرید
 خوش شد از جا یکجا لگد حرکت
 بار دیگر بر شکفتند از زمین
 گشت سبکهای زخم آکین دست
 باز هم آن عضوهای جاک جاک
 زان سپس بردند با سوز نیاز
 داد فرمان شاه سبزه سرشت
 کستری دند آن بهشتی مانده
 ما مجبوسیم هم ما سائلون
 گفت با آن گفتگان شهید
 خواجگی بنید تر جابه من
 تا دهمتان حجت باقی دیت
 تا بهوشید از سبزه برهن
 تا نهد تان تاج بر سرش عشق
 حق شمارا گفت عذری نیز چون
 سوی آن بر گشت با شهید
 شاد خوم به کردند آن دست
 چون کل چون سوزن و چون پای
 باز آن سرهای بریده برت
 پیش شه سوزند یک یک سر جاک
 پیش بزدان در قفای شه غار
 تا با آوردند خانه از نیت
 کرد در با ناله راهمان کده

بر سر کوه صوبه بر فاحشه غلغلی در بوستان انداخته
 آمد از هر گوشه آوازی بگوش بر سر هر شاخ مرغی در فرود
 گفت با نرها که ناید شرمستان کا بچین کردت غفلت کرتان
 کشته کشته بهنای خوش طیر جوی از روشن شده مر سیر
 بر چنین آتش که شد افروخته نسرطایر چون سمندر حشره
 جسد مرغیان بهشتی نوحه کر قامت طوبی خیمه زین خبر
 چون کبوتر سادین در خون طوطی کشته بر کلین شامستان زمان
 بانوان شاه با برک و نوا کرده ساز اینک شما بر کل نوا
 بر کل و بر بیره نازان زین نظر خفته در خون اگر نوزسته خط
 که روا باشد شما بر شاخ گل اهلیت شاه در زنجیر و غل
 که روا باشد شما با هم ایف بانوان مهور از ان شاه شهید
 آستین بسته شما بر سر و کعبه شهیدین از بیک ناموش و جوی
 با کل بیره شما با یک کمان بچه کمان شه ز دیده خون چکان
 ساخته هر یک شما در صق رود شاهرا سکان در دیده صق رود
 لایق بیان

عشق پندارید با گلکهای باغ شهید بانو سینه ای چون لاله دروغ
 جملگی که دند مرغیان زین خبر همه جو خیار سر در زین بر
 روش قبیل را کل و کل زیاد دم بر بست و خون ز دیده بر کند
 قمر با نر اسد که بر صل طوق بر کشیده بانگ نام جوق جوق
 جانشان بکده است از این راه آتش زان روح از این صفت
 باغ را دروغ درون سپردند آستین خویش را بکذا شدند
 هر یک در زین کردون کبود ای درین غم کویا بر کشود
 آن یکایم چون آلوده بال در دیده رفت چون باد شمال
 رفت چون تیری که بکشت با نر بر سر تخی ز غم نشست
 بود نامنا و تیره آختری خانه فومان ست از آختری
 در غم دختر دل او نشسته بود زین بخش برک نده رفته بود
 رفته کوی خانه از فرمانان دگر که در زین فرمانیستان

اینها را در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

اینها را در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

برد چشم او بر قطره خون چکید
 از هر آن مرغ شد از اهل دید
 چشم دختر گشت بن هر چشمش بسبب
 خواب آمد دید ماند اندر شب
 گفت این بر مرده نگر چون شکفت
 و حرکت با وحکایت باز گفت
 واقعه چونش همید بر بود
 شد سلمان از کوه اول زد بود
 بر برام سرایش بدین
 رفت از آن مرغ ناله و زین
 در چشمه کان خون آلود دید
 در پیش چون مرغ بسمل دل طلبید
 بد گرفت آن مرغ خویش را بفال
 گفت آوغ کم در کون کوه حال
 و یک ای مرغ بخون گشته بر
 از کج تا دها داری خبره
 می فایده که مدستی از خوراک
 قصه تو از غیبی است فراق
 بهتر تو بگفت و تر و بال من
 ندید تو کرد ناخوش فال من
 مرغ خوش بنام خویش با نیست
 انجمن مرغ های یون فال نیست
 خون من جوشید برای نظر خون
 قصه این خون بگو جوت چون

انگلیسی

بر کله این قتلکه بگدشته
 کج انجمن بر ما بخون گشته
 باز تو این غمگس تو دیده حال
 که تو را رنگی ز خون گیت بال
 باز تو گزید که ناییده
 بال و سپرد خون که لیده
 گفت بدیش دین ناییده ام
 بال و سپرد خون که لیده ام
 کوفیاں سنت عهد هو فا
 نشسته که شس سر بریند از قفا
 غوغه در خون گشت ای خوش فری
 گشت نه خواهی اینک بر می
 کرد و کاشند مرغان انجمن
 که با در کرد جسمش در افکن
 اندر آن مامون تفتنه بخون
 سایه گستر و ندی روی ای پرغ
 این بگفت و مرغ رحمت برید
 خاطر از آن چنان که ز یاد سپید
 ندید در سوت و جو بساز کرد
 رخ بکنند و موی شکیلی باز کرد
 مردوزن از غوغه او در فری
 پس از این تفتنه زن لیر گشت
 شکر تو انجان که خواستم
 این مصیبت نام را از رستم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری

۲۸۴

دفتر اسناد و کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری



